گفت‌وگو

عشق‌های عمو سبحان

ساعتی پای صحبت‌های سبحان عبداللهی، کشاورزی که زمانی در مجله توفیق می‌نوشت

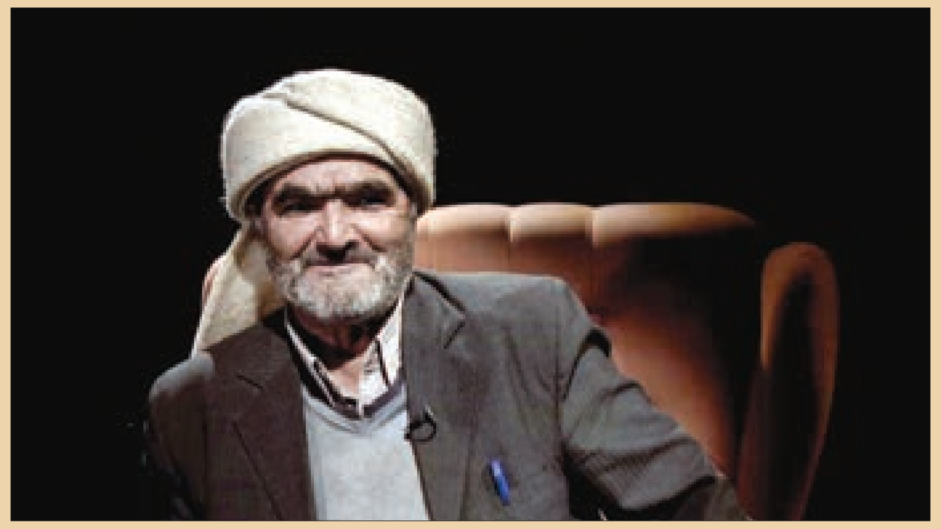

وحید حسینی ایرانی| آنچه توجه صدا و سیما و برخی نشریات را به پیرمرد روستایی جلب کرد، پشتکار او در این سن و سال برای فروش کتاب‌هایش بود اما نکته‌های جذاب دیگری هم در سرگذشت او وجود دارد. عشق‌های نوجوانی که یک روز از روستا آواره اصفهان و تهرانش کرد و روزی هم برایش دردسرساز شد و کارش را به کلانتری کشاند، جرقه‌ای بود تا او به کتاب و نشریه و ادبیات پناه ببرد و بعد در نشریات مشهور فکاهی و طنز «توفیق» و «کاریکاتور» قلم بزند. سبحان عبداللهی، کشاورز هفتادوهفت‌ساله و بی‌آلایش خراسانی، در این سال‌های اخیر و پس از یک وقفه کمابیش چهاردهه‌ای، دوباره به نوشتن روی آورده است.

البته این بار آنچه از خاطرات و قصه‌های شنیده و شعرهای محفوظ در ذهن می‌نویسد در قالب کتاب عرضه می‌کند. او در این اوضاع نابسامان بازار نشر ۵ عنوان کتاب منتشر کرده و با همتی مثال‌زدنی و از طریق دست‌فروشی در خیابان ونک تهران و ایستگاه راه‌آهن مشهد و ... آن‌ها را به چاپ‌های متعدد رسانده است. «بالاتر از مجنون» به چاپ یازدهم رسیده و «جوانی کجایی که یادت به خیر» ۴ بار چاپ شده است و با همین منوال، کتاب‌های دیگرش را مستقیم به دست مخاطب می‌رساند. گزیده‌ای از صحبت‌های او در دفتر روزنامه شهرآرا را بخوانید.

● اولین شکست عشقی!

من سال ۱۳۲۱ در روستای خورق، هفت‌کیلومتری تربت حیدریه، به دنیا آمدم. در کودکی علاقه فراوانی به خواندن قرآن داشتم و یک جزء از قرآن مجید را پیش پدرم یاد گرفتم اما به خاطر وضعیت مالی خانواده نتوانستم به مدرسه بروم. به جایش کار می‌کردم؛ یعنی گوسفند می‌چراندم. نوجوان بودم که عاشق شدم. اسمش خورشید و سبزه‌رو بود. مادر دختر به خاطر همین عشق، ۲ روز از من بیگاری کشید؛ یعنی چهارپایی فراهم کرد و به پدرم گفت بچه‌ات با من بیاید تا برویم از پسرم خبر بگیریم. تقریبا ۸ کیلومتر مرا دنبال الاغش با خود کشاند. او به من قول داد دخترش را به عقدم دربیاورد اما یک روز که از محل کارم به روستا برگشتم، دیدم خورشید را عروس کرده‌اند. مادرش از ترس بزرگ‌ترِ ده که چند تا زن داشت، خورشید را به او داده بود. شاید با خودش فکر کرده بود این بچه شانزده‌ساله نمی‌تواند دختر مرا نگه دارد! به هر حال روستا را ترک کردم. ماه‌ها در اصفهان از بچه‌های یک خانواده مراقبت می‌کردم. کارم این بود که آن‌ها را به مدرسه ببرم و برگردانم. یک بار مقداری پول در خانه سر راهم دیدم که به صاحب‌کارم دادم. گویا می‌خواسته مرا امتحان کند. او یک هفته مرا با خودش به مشهد آورد و زیارت و گشت‌وگذار کردم.

● دوباره عاشقی

به تهران که رفتم، در خانه یک سرهنگ بازنشسته ارتش مشغول به کار شدم. بچه سرهنگ که در کلاس پنجم درس می‌خواند، مطالب کتاب‌های دوم و چهارم ابتدایی را به من یاد می‌داد. بعد خودم کتاب ششم را می‌خواندم و می‌رفتم دم در مدرسه و به کمک معلم‌هایی که خارج می‌شدند و بچه‌هایی که شب‌ها زیر نور چراغ برق درس می‌خواندند، اشکال‌هایم را برطرف می‌کردم. در تهران برای بار دوم عاشق شدم. به قول باباطاهر: «ز دست دیده و دل هردو فریاد/ که هرچه دیده بیند دل کند یاد/ بسازم خنجری نیشش ز پولاد/ زنم بر دیده تا دل گردد آزاد» دختر دانش‌آموز بود و هر پنجشنبه و جمعه که برای کمک به دایی‌اش به داروسازی او می‌آمد، او را می‌دیدم. حجابش خیلی خوب بود و من به او دل بستم. تلفن می‌زدم به داروسازی و خودم را اکبر معرفی می‌کردم! یک بار هم برایش نامه نوشتم و در آن نامه خودم را دختر جا زدم. از قول دختر، شماره تلفن محل کارم را برعکس نوشتم و از او خواستم برای اینکه شماره تلفن مرا بداند، نامه را جلو آینه بگیرد. اما آقای دکتر آمد در خانه و مرا سوار ماشینش کرد و به کلانتری برد. آنجا پاسبانی یکی دو تا شلاق کف پایم زد تا اعتراف کنم آن مزاحم من بوده‌ام. دیدم کتک خوردن فایده ندارد و همه‌چیز را گفتم! البته گفتم باید به خود آقای دکتر بگوییم. در ادامه، آقای دکتر نامه‌ای به کلانتری نوشت و گفت از من تعهدی بگیرند و ولم کنند.

این بار هم شکست خوردم. شاید خانواده‌اش نمی‌پسندیدند دخترشان را به منی بدهند که کارگرم و وضعم با آن‌ها فرق می‌کند. به هر حال نشد اما این نرسیدن لذت دارد چون باعث شد آن همه شعر از بر کنم و نویسنده شوم. من هنوز به یاد آن عشق، ترانه‌ای را که در قدیم خواننده‌ای با گیتار می‌خواند، در مایه‌ای دیگر می‌خوانم: «با تو رفتم/ بی‌تو باز آمدم/ از سر کوی او/ دل دیوانه...»

● نخست‌وزیر عصایی شاخم را شکست!

مدتی در مطب یک زن و شوهر منشی و پیشکار شدم. خانم دندان‌پزشک بود و همسرش پزشک متخصصی که در نیروی هوایی هم کار می‌کرد. وقتی خانم دکتر دندان‌ها را می‌ساخت، می‌بردم به کارگاه موسیو کووو که بغل دفتر مجله توفیق بود. من زیاد مطالعه می‌کردم. شعرهایی را که در کتاب‌های درسی یا نشریه‌ها می‌دیدم می‌خواندم و از بر می‌شدم. در اصفهان صاحب‌کارم برای اصلاح موی سرم ۵ ریال به من می‌داد. من از آرایشگر می‌خواستم یک ریال به من تخفیف بدهد و با آن یک قران مجله «کیهان‌بچه‌ها» را اجاره می‌کردم. به مجله «توفیق» سر می‌زدم و با شاعرانش آشنا و دوست شدم: عمران صلاحی، کیومرث صابری (گل‌آقا) و صادق تفکری (پرچانه). هرروز می‌رفتم به مغازه تفکری -پشت مدرسه سپهسالار- و با هم گپ می‌زدیم. در دفتر مجله هم با حسن و حسین توفیق صحبت می‌کردم. دکتر عباس توفیق هم بود. ذوقی داشتم و شعر زیاد حفظ بودم. به نمایشنامه‌نویسی هم علاقه داشتم و به تئاترهای لاله‌زار خیلی سر می‌زدم. آخرین تئاتری که دیدم «نادر پسر شمشیر» بود که نصرتا... محتشم و پرویز بهرام بازی می‌کردند. به هر حال، بچه‌های «توفیق» به من می‌گفتند مطلب بنویس. این شد که شروع کردم به نوشتن مطالبی برای این نشریه. دو سه مقاله هم در نشریه «کاریکاتور» چاپ کردم. صاحب‌امتیازش محسن دولو بود و سردبیرش منوچهر محجوبی. در «کاریکاتور» با اسم خودم می‌نوشتم اما در «توفیق» اسم مستعار داشتم: «بز شاخ‌شکسته» این اسم را خودم برای خودم انتخاب کردم، چون می‌دیدم ابوالقاسم حالت هم اسم «خروس لاری» را روی خودش گذاشته و غلامرضا روحانی، که بهترین شاعر بود، اسم مستعارش «اجنه» است. قبلش هم یک روز آقای حسین توفیق که ناظر چاپ نشریه بود، می‌خواست حاضرجوابی‌ام را امتحان کند. پرسید: «شاخ شما را کی شکست؟» فوری گفتم: «عصایی (منظورم امیرعباس هویدا بود که عصا داشت) با عصایش شاخم را شکسته!»

● نمایندگانی که چلوکباب‌ها خوردند!

دو سه سال در «توفیق» نوشتم. البته تفریحی بود، یعنی هر وقت که فرصت پیدا می‌کردم. حق‌التألیف نمی‌دادند و حتی پول مجله‌هایی را که برای خودم می‌گرفتم از جیب خودم می‌دادم. یکی از مطالبم نمایشنامه‌ای بود به اسم «جشن پایان تحصیلی در یک پرده» که بعد از تمام شدن مجلس بیست‌ویکم نوشتم. در آن نمایشنامه با نمایندگان مجلس شوخی می‌کردم. درباره جشن آخر سال در یک مدرسه و ۳ شخصیت به اسم‌های «اوس‌عباس» و «حابیبی» و «فسنجون» بود. اوس‌عباس می‌گفت: «من از راه دور آمده‌ام، خیلی دور. مرا از پشت میز خیاطی به اینجا آورده‌اند. پول‌ها داده‌اند. چلوکباب‌ها داده‌اند.» بعد حابیبی می‌گفت: «من هم از راه دور آمده‌ام. مرا از جنگل‌های مازندران به اینجا آورده‌اند.» آن‌وقت فسنجون می‌آمد جلو چراغ‌ها می‌ایستاد اما هیچ چیزی نمی‌گفت. سوفلور از پشت صحنه به او می‌گفت که بگو من هم با شما همراه بودم. فسنجون می‌گفت: «بگو من هم با شما همراه بوده‌ام!» سوفلور می‌گفت: «بگو را نگو!» او می‌گفت: «بگو را نگو.» سوفلور می‌گفت: «حواست کجاست؟» او می‌گفت: «حواست کجاست؟» بالاخره با سوفلور گلاویز می‌شدند و پرده می‌افتاد. این مطلب سال ۱۳۴۶ در شماره بهاره «توفیق» چاپ شد. اسم‌های مستعار را مجله برای شخصیت‌های نمایشنامه انتخاب کرده بود. در یکی از کتاب‌هایم، «بزرگ‌ترین کشف دنیا»، دوباره این نمایشنامه را چاپ کرده‌ام.

● وقت تمام شد استاد: ... فظ!

یک مطلب دیگرم که دوباره، این بار در کتاب «نان حلال»، چاپ کرده‌ام، از مطالبم در مجله «کاریکاتور» بود، ماجرای استادی که می‌خواهد درباره موضوعی صحبت کند اما یک ساعت حرفش را طول می‌دهد و آخرش هم آن موضوع را نمی‌گوید. بعد گفته می‌شود که دیگر وقت نداریم، برای همین به جای «خداحافظ» فقط «فظ»ش را می‌گویند و باقی‌اش را می‌گذارند برای هفته بعد. این مطلب سال ۱۳۴۷ چاپ شد.

من گاهی بخشی از نوشته‌هایم را دوباره چاپ می‌کنم که مردم بدانند چه بوده است. آن چند شماره مجله «کاریکاتور» را که نوشته‌هایم در آن هست هنوز دارم اما متأسفانه مجله‌های «توفیق»م که در زیرزمین خانه نگهداری می‌کردم، موقع آتش‌گرفتن آب‌گرم‌کن سوخت. از آن‌ها تنها صفحه نمایشنامه «جشن پایان تحصیلی...» که بچه‌ها از مجله کنده بودند باقی مانده است. شاید بتوانم از آرشیو کتابخانه مجلس شورا آن شماره‌ها را پیدا کنم.

● یک‌بار دیگر: عمو سبحان

مهر ۱۳۴۹ به روستا برگشتم. در همین خورق ازدواج کردم و بچه‌دار شدم. کارم هم هرس و پیوند درختان میوه بود و دیگر ننوشتم. بچه‌ها بزرگ شدند و با همه مالی که جمع کردم، خواهرم و ۲ دختر و یک پسرم را عروس و داماد کردم. یک شب که داشتم قرآن می‌خواندم، به فکر افتادم وقتی پسر دیگرم از سربازی برگشت، برایش از کجا خرج کنم. یک سال بعد تصادفی ماجرای عاشق شدنم از دهنم پرید. پسرم اصرار کرد آن را بنویسم. در کاغذهای دفتر مشق بچه‌ها بخشی از خاطراتم را نوشتم و او پاک‌نویس کرد. سال ۱۳۸۷ آن را در کتابی به اسم «بالاتر از مجنون» چاپ کردم. از آنجا که کتاب‌فروش‌های تربت و تهران تنها به این شرط حاضر به فروش آن شدند که ۵۰ درصد قیمت کتاب برای آن‌ها باشد، خودم راه افتادم و در خیابان‌های تهران و مشهد کتاب را فروختم. بعد کتاب‌های دیگری نوشتم و به فروش رساندم. کم‌کم از صدا و سیما آمدند سراغم، چون خانم مریم نشیبا با خرید کتابم با من آشنا شده بود. محمدرضا یزدان‌پرست در «صبح به خیر ایران» با من مصاحبه کرد و بعد هم به برنامه‌های «ویتامین ۳» و «ماه عسل» دعوت شدم. حالا دیگر مردم مرا می‌شناختند. بعد از برنامه احسان علیخانی، آن‌ها در راه‌آهن مشهد روزی ۲۰۰ جلد کتاب از من می‌خریدند. روزنامه‌های «اطلاعات» و «شهرآرا» هم در سال‌های گذشته با من مصاحبه کردند.

کتاب‌هایم دوباره سامانی به وضعیت مالی‌ام داد. من در آن‌ها خاطراتم یا داستان‌هایی را که از مردم روستا شنیده‌ام در کنار شعرهای زیادی که حفظ هستم می‌آورم. در یکی از کتاب‌ها ماجرای یک کلاهبرداری را که در روزنامه «شهرآرا» خوانده بودم پرورش داده‌ام. خانم وکیلی هم که زندگی سختی داشته از من خواسته است زندگی‌اش را بنویسم اما دیگر فکر نکنم دست به قلم ببرم چون شرایط کاغذ خوب نیست و من هم دیگر تمایلی به نوشتن ندارم.

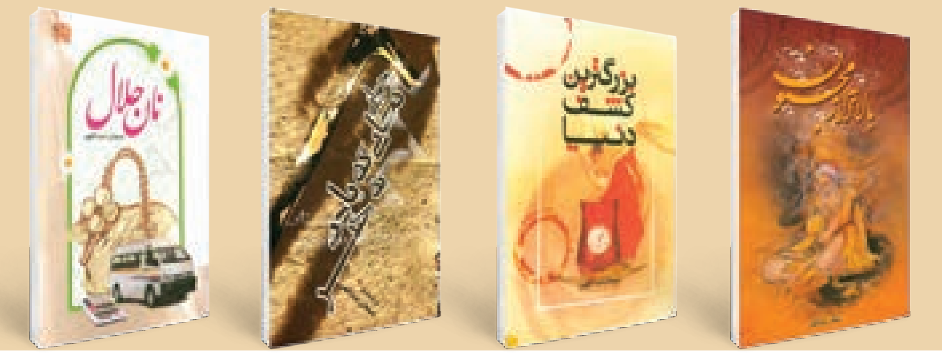

آگهی مزایده

موضوع: مزایده نوبت دوم بهره برداری از کافی شاپ های پل عابر پیاده قدس و بزرگمهر

سازمان ساماندهی مشاغل شهری و فرآورده های کشاورزی شهرداری مشهد مقدس در نظر دارد بهره برداری از فضای کافی شاپ احداث شده جنب پل های عابر پیاده بلوار ملک آباد (نبش بزرگمهر و قدس) را از طریق مزایده عمومی واگذار نماید. لذا از کلیه اشخاص حقوقی و حقیقی دعوت می گردد در صورت تمایل جهت دریافت اسناد مزایده به نشانی مشهد بلوار وکیل آباد حدفاصل وکیل آباد ۵۵ و ۵۷ پلاک ۱۱۶۵ طبقه چهارم اداره امور قراردادها و پیمانها مراجعه نمایند.آخرین مهلت دریافت اسناد مزایده و ارائه پیشنهاد: ساعت ۱۳:۱۵ روز پنجشنبه مورخه ۱۳۹۸/۱۰/۱۲ .مبلغ پایه مزایده کافی شاپ پل عابر قدس: سالیانه معادل ۴۰۰.۰۰۰.۰۰۰ ریال. مبلغ پایه مزایده کافی شاپ پل عابر بزرگمهر: سالیانه معادل ۴۳۲.۰۰۰.۰۰۰ ریال.مبلغ سپرده شرکت در مزایده: معادل ۵ % مبلغ پیشنهادی سالیانه برای هر کافی شاپ

جهت کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن های ۳۳ - ۳۱۲۹۸۰۶۵ تماس حاصل نمایید.

(سازمان در رد یا قبول یک یا کلیه پیشنهادات مختار می باشد)

(هزینه درج آگهی بر عهده برنده مزایده می باشد)

جهت کسب اطلاعات بیشتر به آدرس سایت www.samesh.mashhad.ir مراجعه نمایید

روابط عمومی سازمان ساماندهی مشاغل شهری و فرآورده های کشاورزی شهرداری مشهد

فوتوشهر
www.photoshahr.ir

زندگی با عکاسی

روایت جنگ در «رضوان»

شب گذشته نمایشگاه عکس ساسان مؤیدی با موضوع عکاسی جنگ در نگارخانه رضوان افتتاح شد. علاقه‌مندان برای بازدید از این نمایشگاه می‌توانند تا چهارم دی از ساعت ۱۶ تا ۱۹ به نگارخانه رضوان واقع در کوهسنگی ۱۷ مراجعه کنند.

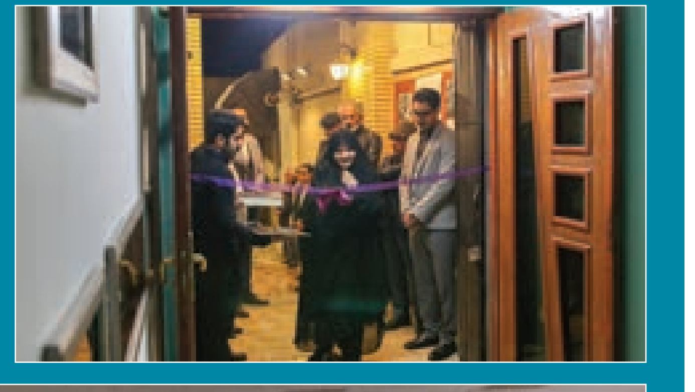

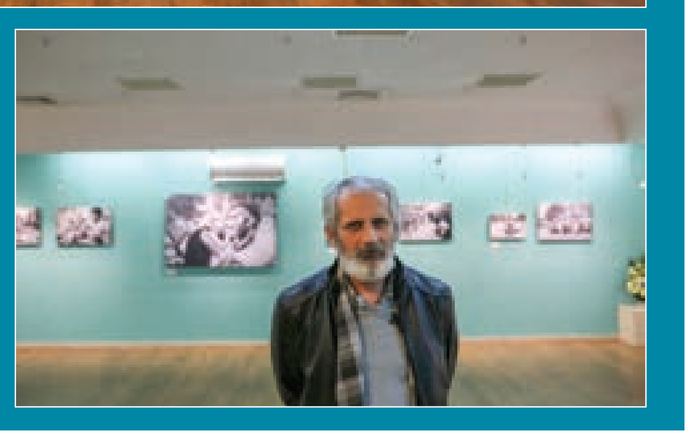

عکس: سعید گلی/ شهرآرا

جستار

این هنوز اول داستان است

درباره «آخرین داستان»، آخرین پویانمایی ایرانی‌ای که درحال اکران است

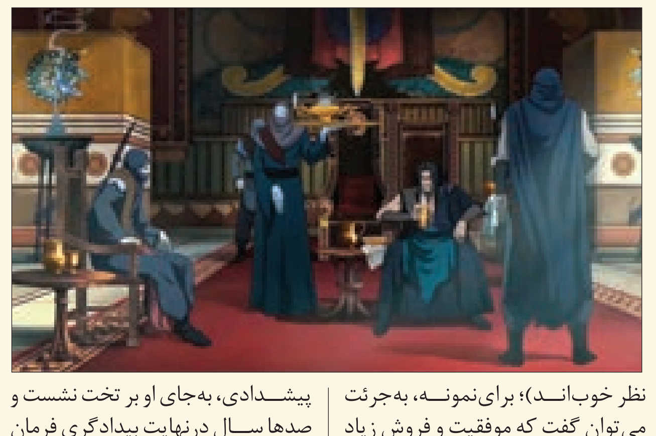

علی باقریان| مسائل فنی در ساخت همه انواع فیلم اهمیت دارند، اما در ساخت برخی فیلم‌ها به‌اندازه‌ای مهم‌اند که دیگر مسائل تحت‌الشعاع آن‌ها قرار می‌گیرند. عمده فیلم‌های علمی‌تخیلی و پویانمایی‌ها، در هر ژانری، جزو آن‌دسته از فیلم‌ها هستند که مسائل فنی در ساخت آن‌ها اهمیتی افزون دارند. ساخت چنین فیلم‌هایی با استفاده از ابزارهای هوشمند پیچیده‌ای ممکن شده است که عمدتا از دهه ۶۰میلادی به این‌سو پدید آمده‌اند؛ فیلم‌های علمی‌تخیلی و پویانمایی‌هایی که محصول دهه‌های پیش از این هستند، اصلا در سطح هم‌نوعان بعدی خود نیستند. برای درک بهتر اهمیت مسائل فنی در ساخت انواع فیلم، کافی است مجموعه‌فیلم‌های «پیش از...»، درام‌های ریچارد لینکلیتر، را با مجموعه‌فیلم‌های «جنگ‌های ستاره‌ای»، آثار حماسی جرج لوکاس، یا مجموعه‌فیلم‌های «داستان اسباب‌بازی»، پویانمایی‌های شرکت «پیکسار»، مقایسه کنید. هرچه بُعد فنی در یک فیلم مهم‌تر باشد، هزینه ساخت آن نیز افزایش می‌یابد. بیش از هرچیز به این دلیل که در ساخت چنین فیلمی تجهیزات پیشرفته‌تری لازم می‌آید که تبعا گران‌تر هم هستند. درحالی‌که تهیه «پیش از نیمه‌شب»(۲۰۱۳) تنها حدود ۳میلیون دلار خرج داشته است، برای تهیه «سولو: داستانی از جنگ‌های ستاره‌ای» (۲۰۱۸) و «داستان اسباب‌بازی ۴» (۲۰۱۹) بیش از ۲۰۰میلیارد دلار هزینه کرده‌اند(فکر نکنید تورم باعث چنین اختلافی در هزینه ساخت این فیلم‌ها شده است). بنابر آنچه آمد، خوبی یا بدی چنین فیلم‌هایی، دست‌کم از نگاه مخاطبان عام، بیش از هرچیز در گرو موفقیت فنی آن‌هاست، تاحدی که حتی اگر مثلا فیلم‌نامه‌ای ضعیف داشته باشند، نیز چندان به‌چشم نخواهد آمد (بماند که بسیاری از این فیلم‌ها از هر نظر خوب‌اند)؛ برای‌نمونه، به‌جرئت می‌توان گفت که موفقیت و فروش زیاد فیلم‌هایی نظیر فیلم‌های ابرقهرمانی دنیای سینمای «مارول» یا «دی‌سی» که خود زیرمجموعه گونه علمی‌تخیلی قرار می‌گیرند، بیش از هرچیز متأثر از زرق‌وبرق حاصل از برجستگی‌های فنی آن‌هاست. ناگفته پیداست که ساخت فیلم‌هایی از این دست در کشور ما تا چه مایه دشوار است، اگر ناممکن نباشد. بااین‌همه بوده‌اند و هستند ایرانیان سینماگری که در این راه قدم نهاده‌اند؛ از ساموئل خاچیکیان گرفته که در سال ۱۳۳۵ فیلم جاه‌طلبانه «شب‌نشینی در جهنم» را ساخت تا اشکان رهگذر که در سال ۱۳۹۶ کار ساخت پویانمایی پرزحمت «آخرین داستان» را به‌پایان رساند، ایرانیان بسیاری در این مسیر گام زده‌اند(حساب کسانی چون علی پوراحمد که گاهی در خارج از ایران فیلم علمی‌تخیلی می‌سازند، جداست). باری، در سینمای ایران، به‌دلایل متعدد، کمتر کسی فیلم علمی‌تخیلی ساخته است، اما در پویانمایی بسیاری طبع‌آزمایی کرده‌اند. آخرین پویانمایی ایرانی که توجهات بسیاری را به خود جلب کرده است، همین «آخرین داستان» است که پیش‌تر نامش آمد. ساخته رهگذر اقتباسی آزاد از ماجرای ضحاک یا اژدهاک، پادشاه تازی‌نژاد، است که پس از کشتن جمشید، پادشاه پیشدادی، به‌جای او بر تخت نشست و صدها سال درنهایت بیدادگری فرمان راند، تاآنکه سرانجام فریدونِ نژاده به‌یاری کاوه آهنگر در بندش کرد. بنابر آنچه برخی متخصصان گفته‌اند، از نظر فنی، این پویانمایی در سینمای ایران گامی روبه‌جلوست؛ شاید بتوان جوایز و نامزدی‌های متعدد آن در جشنواره‌های بین‌المللی و راه‌یافتنش به فهرست اولیه نامزدهای جوایز آکادمی «اسکار» را مؤید این نکته دانست، بااین‌همه محصول اخیر استودیوی «هورَخش» اشکالاتی دارد که حتی مخاطب عام هم آن‌ها را درمی‌یابد؛ از آن جمله‌اند مشکلاتی در طراحی چهره‌ها و حرکات، چنان‌که در پویانمایی‌های ایرانی دیگر، در «آخرین داستان» نیز خبری از طراحی چهره «ایرانی» نیست. منظور طراحی ویژه‌ای است که مثلا چهره کاراکترهای انیمه‌های ژاپنی یا پویانمایی‌های آمریکایی را متناسب با مختصات این جوامع و منحصربه‌فرد می‌سازد. همچنین حرکات کاراکترهای «آخرین داستان» به‌هیچ‌وجه روان و طبیعی نیست و ازآنجاکه این پویانمایی پر از صحنه‌های جنگ‌وگریز و زدوخورد است، این نقیصه در آن بسیار بیشتر خودنمایی می‌کند. اما پویانمایی‌ها، ازجمله همین «آخرین داستان»، یک بُعد غیرفنی هم دارند. همان‌طور که آمد، معمولا این بُعد در جنب ابعاد فنی چشمگیر این‌دست فیلم‌ها چندان به‌چشم نمی‌آید، اما این بدان معنا نیست که می‌توان آن را نادیده گرفت. هرچه چنین فیلمی ازنظر فنی کم‌مایه‌تر باشد، باید ازنظر غیرفنی مایه‌ورتر باشد، بلکه دیدنی ازکار دربیاید. اثر رهگذر، اگرچه در سطح سینمای ایران ازنظر فنی درخشان می‌نماید، آن‌چنان نیست که ما را از توجه به جنبه‌های غیرفنی آن، ازجمله فیلم‌نامه، غافل سازد. «آخرین داستان» برای‌آنکه خلأهای فنی‌اش چندان به‌چشم نیایند، می‌بایست فیلم‌نامه‌ای بدون حفره و بسیار خوب می‌داشت که متأسفانه ندارد. برعکس، فیلم‌نامه این پویانمایی چاله‌چوله‌ها و دست‌اندازهایی افزون در آن ایجاد کرده است. داستان رهگذر تفاوت‌های عمده‌ای با روایت فردوسی در «شاهنامه» دارد که به‌نظر به آن آسیب رسانده است: مطابق روایات اساطیری، کاوه پس از آنکه ضحاک، بعد صدها سال حکمرانی، دو پسر باقی‌مانده او را دستگیر کرد تا مغز سر ایشان را خوراک مارهای دوش خود سازد، برضد شاه زمان شورید. او، پس از آشنایی با فریدون و آگاهی یافتن از اینکه او به جمشید نسب می‌رساند، به فرمانش گردن نهاد و... . اما در «آخرین داستان» قیام کاوه بی‌مقدمه‌چینی لازم انجام می‌شود؛ اینجا، نه خبری از ۱۸ پسر کاوه است نه نشانی از «برمایه»(گاوی که فریدون از او تغذیه کرد)، نه حتی اثری از مارهای دوش ضحاک(اینجا، مارها در آخرین لحظات پدیدار می‌شوند)؛ به‌جای «ارنواز» و «شهرناز»، دختران جمشید، که ضحاک آن‌ها را به‌زنی می‌گیرد، هم «شهرزاد» آمده است. اینکه فیلم‌ساز داستان اصلی را طوری که دوست دارد تغییر بدهد، فی‌نفسه هیچ اشکالی ندارد، اما او باید طوری این کار را انجام دهد که نقصی در اثرش راه نیابد. مع‌الأسف، رهگذر که محمد چرمشیر، نمایشنامه‌نویس نامی، را نیز درکنار خود داشته است، ازعهده این کار برنیامده است.

همراه با فجر ۹۸

دیوار کوتاه شهرستان‌ها در جشنواره فجر

تهیه‌کنندگان به‌دنبال دریافت مبالغ بیشتری برای اکران فیلم‌هایشان درقالب جشنواره فجر در شهرستان‌ها هستند

رضا زوزنی| سیدضیاء هاشمی، دبیر شورای عالی تهیه‌کنندگان، در گفت‌وگو با مهر، تلویحا تهدید کرده است که اگر خواسته‌های صاحبان فیلم‌ها تأمین نشود، امسال برای جشنواره فیلم فجر اجازه نمایش فیلم در شهرستان‌ها را نمی‌دهند. او در این گفت‌وگو به کاهش بودجه قراردادی که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با این شورا منعقد می‌کرده، اشاره و تصریح کرده است که اگر هزینه مناسبی برای صاحبان فیلم‌ها درنظر گرفته نشود، به ضرر تهیه‌کنندگان خواهد بود.

ظاهرا مبلغ قرارداد وزارت ارشاد با تهیه‌کنندگان برای نمایش فیلم‌ها در دوره قبل جشنواره فیلم فجر در شهرستان‌ها، بالغ‌بر یک میلیارد و ۶۰۰میلیون تومان بوده است. هاشمی گفته که این مبلغ نسبت‌به چهار سال پیش که ۲میلیارد و ۵۰۰میلیون تومان بوده است، ناچیز است. او خواسته است که بودجه جشنواره فیلم فجر پیش از برگزاری، شفاف‌سازی شود تا تهیه‌کنندگان هم تکلیف خودشان را بدانند. او می‌گوید به دبیرخانه جشنواره فیلم فجر اعلام کرده است که برای نمایش فیلم‌ها در شهرستان‌ها، جلسه‌ای گذاشته شود اما هنوز برای برپایی جلسه، پاسخی داده نشده است.

کمتر از دو ماه به برگزاری جشنواره فیلم فجر مانده و بدیهی است وقتی در وزارت ارشاد هنوز درباره این مسئله جلسه‌ای برگزار نشده است، در خراسان‌رضوی هم خبری درباره جشنواره فجر نباشد.

همان‌طور که محمدرضا محمدی، معاون هنری‌سینمایی اداره‌کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان رضوی، در گفت‌وگو با شهرآرا گفت، هنوز درباره جشنواره فیلم فجر استان، جلسه‌ای برگزار نشده است و احتمالا در هفته جاری، شورای مدیران سینماهای استان جلسه‌ای را برگزار و تازه این مسئله را مطرح کنند تا درباره آن تصمیم‌گیری شود. هنوز هیچ برنامه‌ای از سازمان سینمایی برای جشنواره به ما ابلاغ نشده است. ما هم باید منتظر ابلاغیه‌های سازمان باشیم.

به‌گفته او، امسال هم همانند سال‌های گذشته بلیت‌فروشی وجود دارد، اما بعضی فیلم‌ها را سازمان سینمایی به‌صورت رایگان دراختیار استان قرار می‌داده است. بخشی از کسری هزینه نمایش فیلم‌ها را یا ازطریق اسپانسر تامین می‌کردیم یا سینمادار آن‌ها را می‌خرید. در استان، اعتباری برای پرداخت هزینه اضافه وجود ندارد. بی‌تردید جشنواره به مشهد هم خواهد آمد اما چگونگی برگزاری آن باید بررسی شود.

زندگی با سینما

با خودِ بی‌جهت

درباره عبدالرضا کاهانی، سینماگر خراسانی رادیکالِ عصر تظاهر و پیام و مبالغه، به مناسبت زادروزش

عکس: سعید گلی| شهرآرا

قاسم فتحی| شخصیت فیلم‌های کاهانی علی‌الظاهر معمولی، ساده و یک‌جاهایی خیلی جلف و احمق‌اند. او عامدانه و در بافت یک ساختار غیرنظام‌مند و حتی مفرط و غیرعادی، تلاش می‌کند فضایی به‌ظاهر منطقی را از روزمرگی‌ها و دغدغه‌های پیش‌پاافتاده تصویر کند. آن‌قدر جلو می‌رود و دست‌وپا می‌زند که موضوع اصلی تبدیل به فرعی‌ترین موضوع قصه شود. درواقع، همین پارادوکس و همین بافت ناهمگون و گیج و پریشان، کارهای او را دیدنی و فراتر از معمول سینمای ایران کرده است. اگر فیلم اول او، یعنی «آدم»(۱۳۸۵) و حتی معقول‌ترین و نزدیک‌ترین فیلمش به جریان اصلی سینمای ایران، یعنی «بیست»(۱۳۸۷)، را کنار بگذاریم، در باقی آثارش بی‌محابا و آگاهانه و با گزندگی و تلخی بسیار به نمایش افراطیِ اختلالات و پریشان‌حالی جامعه معاصر ایران درِ سطوح مختلف پرداخته است.

«بی‌خود و بی‌جهت»، «هیچ» و «اسب، حیوان نجیبی است» شاید از این نظر یکی از آثار موفق کاهانی در نمایش همین «تلاش برای رسیدن به هیچ» است؛ مثلا وسط یک گفت‌وگوی عصبی همه‌چیز متوقف می‌شود و کاراکترها بدون هیچ ارتباطی بحث را عوض می‌کنند و در دل یک بحث احمقانه دیگر شیرجه می‌زنند و این تسلسل باطل تا انتها ادامه می‌یابد. کاهانی در آثارش تقریبا هیچ سرنخی به مخاطبش نمی‌دهد. در «بی‌خود و بی‌جهت» زن و شوهری همراه با یک پسربچه داخل خانه هستند که جایی برای بردن اثاثیه خانه‌شان ندارند. جلوِ خانه نیز یک راننده کامیون و شاگردش ایستاده‌اند. بخشی از اسباب هم داخل خانه ولو شده است. قضیه از چه قرار است؟ این زوج جوان با خصیصه‌های متفاوت و دور از هم، می‌خواهند این‌وسط عروسی‌شان را هم در همین خانه برگزار کنند. از آن‌طرف، قرار است خانواده دختر بیایند خانه دختر تازه‌عروسشان را ببینند. در همین خلاصه‌داستانِ چندخطی، شلوغ‌کاری، عصبیت و مرافعه موج می‌زند. از اینجا به بعد ما ۸۰دقیقه تشر و لگد و بدوبیراه می‌بینیم. بدتر اینکه، زوج دیگری هم در آن خانه هستند؛ زوجی که قرار است در کنار جروبحث‌ها و بگومگوهای آن زوج بخت‌برگشته، با بحث‌ها و کنایه‌ها و غرغر کردن‌هایشان با اعصاب و روان مخاطب بازی کنند. این شیوه کاهانی است که خیلی خوب از پسش برمی‌آید. مگر ما در زندگی واقعی چنین بحث‌های پوچی باهم نمی‌کنیم؟ مگر نه اینکه گاهی درباره بدیهی‌ترین مسائل ممکن، ساعت‌ها به‌هم نیش و کنایه می‌زنیم و دست‌آخر باهم قهر می‌کنیم و حتی شاید کار به درگیری فیزیکی و صدمه رساندن به یکدیگر منجر شود. کاهانی طبیعتِ آدم‌های جامعه را خیلی خوب به رُخشان می‌کشد. نگاه کنید به «هیچ» که چطور کُلیه نادر(مهدی هاشمی) توانست خانواده را از قهقرای بدبختی و فلاکت نجات دهد. او به خوردن زیاد اعتیاد دارد. دست خودش نیست؛ باید دهانش بجنبد ولی در آن سن‌وسال با مادر خانواده‌ای فقیر ازدواج می‌کند و مدام برای پرخوری‌اش تحقیر می‌شود اما بناگاه متوجه می‌شود که بدنش می‌تواند کُلیه بسازد و آن را با قیمت گزافی بفروشد. خیلی روشن است که در آن خانواده فقیر بعد از این اتفاق همه‌چیز دگرگون می‌شود و آدم‌های فقیر اطرافش حالا، حتی اگر از او متنفر هم باشند، باید طور دیگری با او رفتار کنند. کاهانی چه در «هیچ» و چه در «اسب، حیوان نجیبی است» این تظاهر و چاپلوسی و نمایش یک «خودِ پَست در موقعیتی منفعت‌طلبانه» را به بهترین شکل به نمایش می‌گذارد. شاید برای همین است که گاهی حوصله‌مان سر می‌رود و از دیدن این حجم از رذالت خسته می‌شویم.

روشن‌ترین تفسیر از فضاهایی این‌چنینی، احتمالا، باید همین باشد که در جهان کاهانی، همه‌چیز و همه‌کس به آخر خط رسیده‌اند. امیدی هم اگر هست، خیلی قابل‌اعتنا نیست و نمی‌شود رویش حساب کرد. درنتیجه آدم‌های قصه با جفنگیاتشان فخر می‌فروشند و به آن می‌نازند. نگاه کنید به «بهروز شکیبا» با بازی رضا عطاران در «اسب، حیوان نجیبی است» که یک شب تا صبح از زندان بیرون می‌آید و دوباره درعین بی‌خیالی، می‌خواهد مردم را تلکه کند و حتی برای لحظه‌ای ترس به دلش راه نمی‌دهد و خم به ابرو نمی‌آورد، بلکه مصرّانه می‌خواهد تا تَه قصه برود و لحظه‌ای اجازه نمی‌دهد کسی چهره واقعی‌اش را بشناسد. او هرچند در جدال‌هایش با ارشاد بر سر اکران عمومی فیلم‌هایش موفق نبوده است، لگدها و طعنه‌هایش همچنان ادامه دارد؛ اینکه فیلم آخرش را یک‌دقیقه‌یک‌دقیقه در فضای مجازی پخش می‌کرد و فیلم‌نامه می‌نوشت و یک لحظه هم آرام‌وقرار نداشت. کاهانی در فیلم‌هایش بیشتر از هرچیز با مخاطبش کَل‌کَل می‌کند و مثل جوان‌های بی‌کله، برای انجام کارهای عجیب و دردسرساز، شرط می‌بندد و برای پیروزی و روکم‌کنی، دست به هر کاری می‌زند. جز «خانم یایا» و فیلم نادیده‌اش «اردتمند؛ نازنین، بهاره و تینا» او پیروز این شرط‌بندی است.

یادداشت

سقف بلند خانه سینما

احسان خزاعی| خانه نامش هم مایه آرامش است و ثبات و آسودگی. یک‌جور حس امنیت در پس نامش دارد انگار برای اهالی‌اش و با این اوصاف، غریب نیست خوشایند بودن شکل‌گیری یک خانه. با این حال داشتن همه این ویژگی‌ها حتی ضامن کارایی آن نیست؛ به‌ویژه اگر بنا باشد مامن جمع گسترده‌ای از هنرمندان یک رشته هنری باشد که هرکدام تخصصی دارند و خواسته‌ای و هدفی.

هفته پیش که نخستین جلسه برای تشکیل خانه سینما شکل گرفت و درنهایت منجر به تصویب اساسنامه این خانه توسط حاضران در جلسه شد، بیشتر مسائل مطرح‌شده توسط بخشی از اهالی سینمای شهرمان که در جلسه حاضر بودند، همین خواسته‌هایی بود که شوربختانه در همه این سال‌ها مدیران مربوط کمتر مدنظر قرار داده‌اند؛ از دغدغه‌های معیشتی و درآمد و بیمه گرفته تا فرصتی برای ساخت و نمایش آثار سینمایی و اینکه خانه اهالی سینما باید برای همه این دغدغه‌ها برنامه‌ای داشته باشد. گذشته از اینکه نوسان خواسته‌های مطرح‌شده در جلسه گاه به‌سوی مبارزه خانه سینمای مشهد با جریان انحصار اکران در سینمای کشور می‌رفت و گاه در حد اختصاص کارت جشنواره فیلم فجر و بلیت استخر برای اعضا نزول می‌کرد، به‌زعم نگارنده، این حق اهالی تلاشگر و البته مظلوم سینمای مشهد بود که در آن جلسه دست‌کم مسائلشان را به زبان بیاورند. من اما همان‌طور که در همان جلسه نیز مطرح کردم، باور دارم که خانه سینمای مشهد اگر تنها در دو حوزه تولید و اکران محصولات سینمایی در شهر حضوری اثربخش داشته باشد، می‌تواند بسیاری از مسائل مطرح‌شده دیگر را نیز حل‌وفصل کند؛ چراکه اگر چرخه تولید و نمایش در سینمای مشهد رونق بگیرد، اقتصاد سینمای ما شکوفا می‌شود و این خود برای بسیاری از دردهای سینماگران شهر ما، مرهم است. در تمام این سال‌ها آثار هنرمندان سینمای شهر، به‌جز آن‌ها که برای صداوسیما یا به سفارش سازمان‌ها ساخته شده‌اند، نه‌تنها در زمان تولید و تامین هزینه و دریافت مجوز با مشکلات متعدد روبه‌رو شده‌اند که حتی پس از تولید با مشقات فراوان، مجالی برای نمایش نیافته‌اند و چه چیز برای یک هنرمند دردناک‌تر از اینکه حاصل زحمتش را نتواند برای مردم به نمایش بگذارد؟ حمایت خانه سینمای مشهد از سینماگران شهر در هنگام تولید اثر و اختصاص سئانس‌های مشخصی از سینماهای شهر برای نمایش فیلم‌های تولیدشده توسط آن‌ها، بی‌تردید همان نیازی است که سینمای ما تاکنون از داشتن آن محروم بوده است. سینماگر وقتی بتواند فیلم بسازد و آن را نمایش دهد، سینمای شهر ما قدرت می‌گیرد و وقتی این گونه شد، سینمای ما حق خودش را خواهد گرفت. هم از بلیت‌های جشنواره فجر هم از انحصارطلب‌های انحصار کشور. خانه ما این‌گونه جایی باید باشد؛ چراکه ساختمانی با فونداسیونی مستحکم، بی‌تردید سقفی بلند خواهد داشت.

زندگی با دیزاین

امید به سال‌های آینده «سرو نقره‌ای»

مهم‌ترین رویداد گرافیکی کشور با ناخرسندی داوران از کیفیت آثار به کار خود پایان داد

نگاراراد| انجمن صنفی طراحان گرافیک جزو معدود انجمن‌هایی است که کارش را به‌صورت حرفه‌ای آغاز کرده و ادامه داده است. این انجمن همیشه در برگزاری رویدادهایی چون نمایشگاه، دوسالانه و هفته گرافیک برای عرضه و ترویج آثار طراحان فعال بوده است. درمیان این برنامه‌ها، برپایی دوسالانه «سرو نقره‌ای»، فرصتی را برای تک‌تک اعضای انجمن صنفی طراحان گرافیک ایران فراهم کرده است تا گزارشی از فعالیت‌های حرفه‌ای‌شان در دو سال گذشته را در فضایی مناسب با سایر همکاران خویش به نمایش بگذارند. این رویداد که قبلا هرساله برگزار می‌شد، چهار دوره است که به‌صورت جشنواره‌ای دوسالانه درآمده است. امسال ششمین دوره دوسالانه «سرو نقره‌ای» همچون سال‌های قبل، مستقل از هر سازمان و نهادی برگزار شد. این رویداد که معتبرترین جایزه مستقل گرافیک کشور است، برخلاف سال‌های گذشته نتوانست انتظارات را برآورده کند و یکی از دوره‌های ضعیفش را پشت‌سر گذاشت، به‌طوری‌که در برخی بخش‌ها هیئت داوران، برگزیده‌ای را برای تندیس سرو نقره‌ای معرفی نکردند. در اختتامیه دوسالانه «سرو نقره‌ای» که جمعه ۲۹آذر برگزار شد، فاطمه کرکه‌آبادی، رئیس هیئت‌مدیره انجمن صنفی طراحان گرافیک، هرچند که «سرو» را آیینه و انعکاس فعالیت اعضای انجمن معرفی کرد و خوب یا بد، آن را تلاشی دانست که با وجود تمام محدودیت‌ها، موانع و مشکلات، اعضا در دو سال گذشته به‌کار گرفته‌اند، به این نکته نیز اشاره کرد که این رویداد اکنون در بهترین حالت و کیفیت خود نیست، با این حال او بر این باور است که سرو نقره‌ای، تأثیرگذار، فرهنگ‌ساز و چراغ راه آینده خواهد بود؛ البته به‌گفته این گرافیست، راه زیادی مانده است تا طراحان گرافیک بتوانند بهترین و باکیفیت‌ترین آثار خود را عرضه کنند. در مراسم اختتامیه ششمین دوره دوسالانه «سرو نقره‌ای»، فرزاد ادیبی نیز به‌نمایندگی از قباد شیوا که مسئولیت ریاست هیئت داوران دوسالانه سرو نقره‌ای را برعهده داشت، متن بیانیه داوران را که امسال از حضور ساعد مشکی و داوود مرگان، دو هنرمند مشهدی، نیز بهره گرفته بود، قرائت کرد. ادیبی نیز به کیفیت نه‌چندان خوب آثار این دوره از دوسالانه اشاره کرد و گفت: «هیئت داوران مراتب ناخرسندی خود را از کیفیت آثار دوسالانه ششم سرو نقره‌ای اعلام می‌کند؛ گرچه این آثار حاصل کار دو ساله هنرمندان است، باور داریم که ظرفیت‌های گرافیک حرفه‌ای امروز ایران بسیار بیش از آن چیزی است که در این دوسالانه دیده شد.» به این ترتیب باید دید روند برگزاری این دو سالانه که رویدادی مهم برای گرافیست‌های کشور است، در سال‌های آینده بهبود می‌یابد یا درنهایت همچون دیگر مراسم خصوصی کشور، این رویداد نیز دچار مشکل می‌شود.